

«گلگشت ایران»

(سخنرانی منتشرنشده شادروان استاد ایرج افشار)

«خواندن کتاب تاریخ» بدون «دیدن ایران» مفهوم ندارد!

یادداشت

تمام زندگی استاد ایرج افشار (۱۶ مهر ۱۳۰۴ - ۱۸ اسفند ۱۳۸۹) پیرامون دو موضوع می‌گشت: «کتاب» و «سفر» و از این هر دو، تا واپسین روزهای حیات پربارش هرگز دست طلب برنداشت؛ لذت او از این دو موضوع، تنها یک چیز و آن هم شناخت و فهم درست و عمیق و دقیق فرهنگ و وطن عزیز «ایران بزرگ» بود. هر کجای ایران که بود و یا به هر کجای هفت اقلیم عالم که رفت، تنها در جستجوی تاریخ و فرهنگ و هویت و تمدن ایران و مردمان این سرزمین کهنسال بود. زمان و مکان و دوره تاریخی برای او معنا نداشت. از حضرت آدم^(ع) گرفته تا حضرت خاتم^(ص) و از حضرت خاتم^(ص) تا اکنون. کتاب باشد یا سند، کوه باشد یا دشت، خشکی باشد یا دریا، درخت باشد یا سنگ و یا هر چیز دیگر، فرقی برای او نداشت. چیستی آنها برای او مهم نبود، فقط کافی بود مرتبط با ایران باشد و بس! افشار این مطلب را در جای جای آثار بشمارش به صورت‌های گونه‌گون بیان کرد و به اثبات رسانید. همه آثاری که از او به یادگار مانده، گواه روشنی بر این مدعاست!

او ایران را با تمام وجود دوست داشت و به آن عشق می‌ورزید. من در این مدت از عمر - که نزدیک به سه دهه سعادت و افتخار آشنائی و شاگردی و همکاری با او را داشتم - ندیدم کسی را مانندش که تمام اعضا و جوارح و افکارش و بی‌شک تمام سلول‌های مغزش آکنده از «ایران» باشد. فکر و ذکرش «تعالی ایران» بود و یا به تعبیری دیگر از خود او: «حفظ آبروی عجم!».

فرق بزرگ ایرج افشاری که من شناختم با دیگر استادان نامدار و ناموری که دیده‌ام - و هنوز کم‌وبیش می‌بینم - در این بود که او خود را در برابر فرهنگ گرانقدر و گرانسنگ ایران هیچ می‌دانست و شأن و شخصیت و منزلت خاص و ویژه‌ای برای خود و خدمات علمی و فرهنگی‌اش (که ذکر آن همه، خود مثنوی هفتاد من می‌شود)، قایل نبود؛ خود را نه متولی، بلکه خدمتگزاری (بی‌ادعا و بی-هیاهوی و بدون تظاهرات اجتماعی و عامه‌پسند) بیش نمی‌دانست. سرش به‌کارش گرم بود. اهل دکان و دکانداری نبود. اهل مرید و مریدبازی و مریدپروری نبود و از این امور هم به شدت متنفر و منزجر بود و اجازه چنین رفتار و بازی را هم به کسی نمی‌داد. باز به گفته خودش - که در سفری و به مناسبتی از آن بزرگ‌مرد شنیدم و اینجا مجال طرح آن خاطره نیست - همیشه از سه «ت» بیزار بود: «تبلی»، «تملق» و «توقع».

به عبارتی دیگر، ایرج افشار علم و فرهنگ ایران را جدی گرفته بود نه خود را، یا نسب و موقعیت علمی و شهرت ملی و مقبولیت جهانی‌اش را، یا ثروت و مکنّت خود و پدر و نیاکانیش را - که آن همه هم، اکثر وقف گسترش تاریخ و فرهنگ و زبان و ادب ایران شد - و این خودساختگی و کار و تلاش حیرت‌انگیز او همراه با فروتنی، سبب ماندگاری و جاودانگی او شد که حتی بعد از مرگ

جسمانی و ترک حیات مادی، دقیقاً از همان لحظه و دقیقه، باز با تولدی دیگر، حیات معنوی خود را در میان اهل علم و فرهنگ آغاز کرد. و به حتم و یقین در حافظه تاریخی ایران هم برای همیشه باقی و جاودان و مخلص خواهد ماند؛ چه، راست گفت ابن مازة عارف که «آنکس که بحق زنده است، به مرگ زنده تر شود!»^۱

از استاد افشار - تا آنجا که من می دانم - دو مطلب مستقل در موضوع و علت سفرهای درازدامن وطنی و یا به تعبیر او «وطن-شناسی» نوشته و گفته شده است: نخست مقدمه کتاب «سفرنامه‌چه: گلگشت در وطن»^۲ بود، که آن بیشتر ناظر بر اهمیت و تاریخچه سفرنامه‌های فارسی نوشته شده توسط پیشینیان^۳ و نیز به مناسبت شرحی از سفرهای طی شده و یاد همسفران و غیره بود. دوم، گفت‌وگوی جالب و خواندنی آقای سیروس علی‌نژاد با او (در سال ۱۳۷۲) است و دیگر شخصیت‌های علمی و فرهنگی کثیرالسفر^۴ که به تفاریق در دو مجله «سفر» و «زمان» چاپ شد و بعدتر مجموع آنها در یک مجلد گردآوری و با عنوان «چرا سفر می کنید؟» منتشر شد.^۵

متن حاضر - که برای نخستین بار منتشر می شود - گفتار پیاده شده از سخنرانی استاد ایرج افشار است^۶ که بنا به خواهش آقای رامین جهاننگلو و در محل «خانه هنرمندان» ایراد شده است و نوار صوتی آن نیز به لطف دوست فاضل و گرامی آقای آرشد امجدی [کرمانشاهی] دستیاب شد که بدین وسیله از جناب ایشان کمال سپاس و امتنان را دارم.^۷

نوشته پیش روی - به نظر من - نسبت به دو مطلب سابق الذکر از جهاتی شایسته توجه بیشتری است: نخست آنکه مخاطب آن تمام پژوهشگران و علاقه‌مندانی هستند که پای در مسیر «ایران‌شناسی» به معنای اعم کلمه و یا بطور خاص «وطن‌شناسی» نهاده یا بعد از این قدم خواهند گذاشت؛ و مهم‌تر آنکه این گفتار و نوشتار ارزشمند - که از حافظه و فی‌البداهه ایراد شده - تنها صرف بیان

^۱ ابن مازة، محمد بن عمر بن عبدالعزیز (۵۱۱-۵۶۶ق). لطائف الأذکار للحضار والسُّقار فی المناسک والأدب. به کوشش رسول جعفریان. (تهران: علم، ۱۳۹۲)، ص ۹۵.

^۲ به کوشش بابک، بهرام، کوشیار و آرش افشار. تهران: اختران، ۱۳۸۴. تعدادی از این سفرنامه‌های بلند و کوتاه وطنی در این کتاب به چاپ رسیده است، و آن شامل ۲۸ سفرنامه بلند، و نیز ۱۷ نوشته کوتاه، با عناوینی چون «مرقعات سفر»، «پاره پاره از سفرهای دیگر» و «درهم برهم» است. استاد افشار بعد از آنها سفرنامه‌های دیگری هم نوشت که تعدادی در حیاتش - تا آنجا که بنده اطلاع دارم - در سه مجله «سفر»، «زمان» و «گیلان ما»، و یک مورد هم بعد از درگذشت او در مجله «بخارا» به چاپ رسید. جز آنها سفرنامه‌های دیگری هم به صورت دستنویس باقی مانده که تا اکنون منتشر نشده و امید است روزی منتشر و در دسترس علاقه‌مندان و دوستداران قرار گیرد.

^۳ نیز نک: افشار، ایرج: «سفرنامه‌های فارسی تا روزگار استقرار مشروطیت». در: جشن‌نامه استاد ذبیح‌الله صفا. به کوشش سیدمحمد ترابی (تهران: نشر شهاب، ۱۳۷۷)، صص ۴۵-۸۲.

^۴ و نیز (به ترتیب چاپ در کتاب): همایون صنعتی‌زاده، دکتر هوشنگ دولت‌آبادی، دکتر منوچهر ستوده، نصرالله کسائیان، دکتر محمدعلی موحد، عبدالرحمن عمادی، ایران دژودی، امیر کاشفی و جمشید گیوناشویلی.

^۵ به کوشش سیروس علی‌نژاد. تهران: کندوکاو، ۱۳۹۶. ۲۶۱ص.

^۶ مدت سخنرانی موجود ۴۷ دقیقه است و احتمال دو سه دقیقه بیشتر از آن بوده است. در متن حاضر کمترین دستکاری در عبارت‌ها و جمله‌بندی‌ها اعمال شده است؛ اما همانگونه که در متن یادداشت اشاره شد، چون سخنرانی حاضر براساس حافظه بیان شده، طبعاً گاه‌گاهی برخی کلمات و عبارت کوتاه، و یا به سیاق گفتار تکرار و یا ذکر نشده است. برخی از موارد مکرر حذف و کلمات اضافه شده داخل قلاب [] قرار داده شد تا خواندن متن روان‌تر شود.

^۷ این سخنرانی نخستین بار در شبکه رادیویی «فرهنگ» به بنیادگذاری و مدیریت دوست دانشمند آقای دکتر محمدرضا ترکی (دانشیار فعلی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران) و در برنامه «سخن تازه» به سردبیری آقای اسکندر صالحی و گزارشگری آقای افضل عبادی ضبط و در تاریخ نهم تیرماه ۱۳۸۲ از صدای جمهوری اسلامی ایران پخش شده است.

خاطره و یا نقل دیارات رفته و ذکر و یاد یاران درگذشته نیست، بلکه این سخنرانی حاصل بیش از شصت سال (تا زمان ایراد سخنرانی) تفحص و تجسس از میان انبوهی بیشمار از آثار مکتوب و ملموس علمی و فرهنگی و تاریخی به جای مانده از پیشینیان است. نتیجه پیمودن هزاران هزار فرسنگ در ناکجاآبادهای ایران و جهان و طبعاً حشر و نشر با هزاران هزار فرد عالم و عامی از همه طبقات و سطوح اجتماع است. این نوشته بیش بها طرح فهرست وار مطالبی است از موضوعات قابل توجه برای جوانان امروز که دلبسته به تاریخ و فرهنگ ایران هستند. همراه با بیانی گویا و استوار و دقیق از آن همه خواننده‌ها و دیده‌ها و شنیده‌ها و مآلاً تجربیات و اندوخته‌ها، که به آسانی در معرض دید و استفاده ما قرار گرفته‌اند. او در این گفتار به موضوع ظریف و دقیق دیگری هم اشارت دارد، برای آن کسانی که دست در کار تصحیح متون و اسناد قدیم دارند و یا بدان دست خواهند زد - موضوعی که اگرچه در نظر خیلی‌ها ساده و بدیهی است، ولی کمتر کسی بدان حد بدان توجه و عنایت داشته است - و آن رابطه بین خواندن و تصحیح متون و اسناد قدیم و ضرورت سیر و سفر است.

ایرج افشار از تمام کسانی که دست به تصحیح متون می‌زنند - در هر رشته و موضوعی که مرتبط با ایران است - می‌خواهد تا برای درک و فهم درست از تاریخ و فرهنگ ایران پای در راهها و مسیرهای ناهموار و بعضاً ناپیموده و سخت و دشوار بنهند، آنچنان که برای یافتن آثار مکتوب، از هیچ کوششی در جستجو و پیگیری در میان گنجینه‌ها و فهرست‌ها و سایت‌ها دریغ نمی‌ورزند و به تعبیر دقیق‌تر که در متن فرمایشات خود گفته و در ادامه خواهید خواند: «خواندن کتاب تاریخ، بدون دیدن ایران مفهوم ندارد!».

اکنون که در آستانه دهمین سال فقدان جسمانی آن استاد کم‌مانند قرار داریم، باز به یاد او و کوشش‌های خستگی‌ناپذیرش برای تاریخ و فرهنگ ایران زمین، این گفتار نویافته تقدیم خوانندگان گرامی مجله «جهان کتاب» - که او خود روزگاری از حامیان قلمی و علاقه‌مندان جدی این مجله بود - می‌شود. ان شاء الله خداوند به همه دوستان و ارادتمندان آن استاد فقید، عزم و همتی واقعی و عملی برای خدمت به فرهنگ کشور عزیز ایران عنایت کند؛ و به امید آن روزی که بیش از پیش، به جای «افشارستانی»، به «افشارشناسی» - که همانا شناخت سیرت علمی و فرهنگی او و خدمات او به عالم کتاب و ایرانشناسی است - الگو و سرمشق خود قرار بدهیم و از این پس، به دنبال برآوردن آرزوهای علمی و فرهنگی او برای ایران - که در لابه‌لای نوشته‌هایش به فراوانی ذکر شده - بگردیم و بیابیم و یاد کنیم و حتی الوسع و المقذور به آنها نیز جامعه عمل پوشانیم.^۸

ایرج افشار برای همیشه و برای همه پژوهشگران و علاقه‌مندان به میراث فکری و فرهنگی ایران و ایرانیان و ایرانشناسان زنده است؛ چرا که همواره به او می‌اندیشیم و از کارهای جاودانه و ماندگار او بهره‌برده و خواهیم برد. یادش گرامی و نامش بلندتر باد!

نادر مطلبی کاشانی

^۸ نگارنده سال‌هاست با نظر به تمام نوشته‌های چاپ‌شده و یا فرمایشات شفاهی و به‌خاطر مانده از استاد افشار، مشغول جمع‌آوری و تدوین و طبقه‌بندی مطالبی است که ایشان در ضمن آثار یا گفتارشان آرزوی عملی شدن آنها را داشتند. اینکه مثلاً خوب بود فلان کار انجام می‌شد، یا ای کاش کسی همت می‌کرد فلان کتاب را ترجمه می‌کرد، یا بهتر بود سازمان میراث فرهنگی آن کار کند، یا اگر کتابداری چنین کتابی تدوین کند بسیار مفید خواهد بود و غیره. عنوانی که فعلاً برای آن در نظر دارم «آرزوهای ایرج افشار برای ایران» است. امیدوارم موفق به انجام آن شوم و کم‌ازکم بتوانم به عنوان کسی که خود را مدیون همیشگی او می‌داند، یکی از آن هزارها آرزوی او را برای ایران عملی کنم.

متن سخنرانی:

با شرمندگی و احتمال گسستگی، مطالبی در موضوع انتخابی خود عرض می‌کنم. امیدوارم انتقاد بصیرانه شما رافع مبهمات و مشکلات آن باشد.

وقتی آقای رامین جهاننگلو به من طرح کارشان را فرمودند و بیانشان به این بود که مقصود معرفی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است برای اینکه امروز ما بفهمیم «چه هستیم!»، به من گفت که چه خواهی گفت؟ با اصراری که کرد، گفتم عنوانش را بگذارید «گلگشت ایران» و مقصودم از این عنوان واقعاً «گلگشت» بوده به معنای اینکه در تصورم هست که «خواندن کتاب تاریخ»، بدون «دیدن ایران» مفهوم ندارد! یعنی درست، شما اگر در این کتبی که هست، از یک جایی که ندیده باشید، وصف عمارتش آمده باشد، شکل عمارتش آمده باشد، دقایق دیگری راجع به آن مسأله نوشته شده باشد، باز شما نمی‌توانید چنانکه باید، مطلب را درک و فهم و هضم بکنید. در مقابل، امروز اگر همه شماها عالی‌قاپوی اصفهان را دیده باشید، وقتی در کتاب [توصیف] عالی‌قاپو را می‌خوانید، مثل پرده سینما شکل آن و آن حرکتی که در آن اطاق‌ها کرده‌اید همه در ذهنتان بیدار می‌شود. پس بنابراین باید معتقد به این بود که مورّخین ما - مورّخین قدیم را کار ندارم، یک کمی جدیدتر - زحماتی که کشیده‌اند - بیشتر - شاید نودونه درصد - مبتنی بر کتب و متون گذشته است؛ در حالی که بسیاری دقایق هست که فقط با دیدن و با «مطالعات محلی» قابل فهم است و از این جهت است که کتاب‌هایی که راجع به شهرها نوشته شده و می‌شود - به نظر بنده - خیلی جذابتر و گویاتر و حاوی مطالبی است که در کتاب‌های عمومی و حتی اساسی تاریخ، شما نمی‌توانید آنها را ببینید. بنابراین حاجت دریافت این نکته‌های پوشیده، همان «گلگشت» است که بنده عرض کردم؛ و از این راه است که باید توجه داشت، تاریخ حرکتش بر یک پهنه جغرافیایی است؛ یعنی تا یک سرزمینی نباشد، برای آن تاریخی نیست! علی‌هذا ما برای رسیدن به یک تاریخ درست، باید اول آن سرزمین را از نظر آب و هوا، از نظر کیفیات طبیعی و غیره و غیره بشناسیم و آنچه را هم مصنوع دست آدمی هست - که بر آن به وجود آمده - طبعاً آنها را هم ببینیم و شناسایی کنیم.

یکی از مهم‌ترین نکته‌هایی که در تاریخ - شما هریک از تواریخی که دستتان بگیرید که غالباً صحبت از جنگ‌ها و ستیزها و آمدورفت‌ها و تغییر حکومت‌ها هست - برمی‌خورید به اینکه خب، فلان کس از فلان جا آمد، مثلاً از سمرقند آمد، رفت تا شیراز. دو نقطه را شما در ذهنتان هست: یکی سمرقند است، یکی شیراز. ولی این فاصله، نزدیک یا شاید حدود دوهزار فرسخ شود - که بنده دقیقاً نمی‌دانم چقدر خواهد بود (حتماً دوازده هزار کیلومتر هست)، در این دوهزار فرسخ، صدها آبادی، پل‌ها، قلعه‌ها، کاروانسراها و آثار دیگر بشری هست که در این فاصله‌ها یا مُندرس است، یا ممکن است آباد باشد و یا ممکن است زیر شن و ریگ و همه چیز دفن شده باشد که حالا به صورت باستان‌شناسی درمی‌آورند؛ خب، این دو نقطه را چون در شعر آمده و کتاب برای آنها هست، یک کمی شناسایی کلی از آنها داریم، ولی این مسیر راه تغییرات عجیب کرده، یعنی یک روز فلان لشگر که آمده برای رسیدن بین دو نقطه، یک راه دیگری را انتخاب کرده و آنچه در تاریخ هست، یک چیز دیگر. بنده برای شما یک مثال ملموس می‌زنم از زمان نزدیک‌تر که شما بهتر متوجه مطلب شوید.

شما ببینید این میرزا کوچک خان جنگلی که در گیلان موجد حرکت و نهضتی شد و طبعاً با مقاومت مرکز روبرو شد و برای دفعش و به اصطلاح آرام کردن آن نهضت چند بار رفتند و آمدند و چه کردند، یکی از بارها که دفعه تقریباً ماقبل آخر بود، برای رسیدن به فومنات، در کتابی می‌بینیم که قشون را از راه الموت می‌برند؛ در حالی که شما اگر امروز بخواهید بروید به فومن و جنگل، می‌روید به راه قزوین و از قزوین هم می‌روید به منجیل و از منجیل هم می‌رسید [به آنجا]، برای اینکه راه ماشین است و سریع‌السير؛ ولی در این لشگرکشی که ضبط شده است، معلوم می‌شود که رئیس قشون و قشونی که همراهش بوده، می‌روند به قزوین و از قزوین از توی کوه‌های سخت - که هرکس که رفته باشد به الموت می‌داند که چقدر دشوار است چندین گردنه و اینهاست - از آنجا می‌روند به الموت و از الموت می‌روند به اشکور و از اشکور می‌روند به پایین. این راه، اقصراً فاصله بوده با اینکه جنگل است و کوه است و رود است و همه اینها و در مواقع تابستان، همه از این راه می‌رفتند و این اتفاق هم در تابستان افتاده است. خب، شما اگر بشنوید که قوایی رفته است از تهران به اینکه میرزا کوچک خان را منکوب بکند، فکر می‌کنید که از این راه رفته است؛ همین راهی که خودتان می‌روید، در حالی که چنین نیست!

یا یک مورد دیگری را مثال بزنم. وقتی که بین تیمور و آل مظفر زدو خورد پیش آمد و دیگر آل مظفر را منکوب می‌کردند، در یک محلی به نام «قصر زرد» یا «قصر زر» - که هر دو گفته شده و ضبط شده - این اتفاق جنگ بین این دو تا می‌افتد و این قصر زرد در محلی واقع بوده که شاهراه بین اصفهان و شیراز بوده؛ ولی امروز شاهراه بین اصفهان و شیراز، شما وقتی از اصفهان می‌روید به شیراز، این جاده می‌آید به ایزدخواست و از ایزدخواست می‌آید به آباء، و از آباء می‌رود به شیراز. جاده‌ای که در آن موقع بوده که از قصر زرد می‌گذشته حدود هفتاد کیلومتر در غرب جاده فعلی است که از ایزدخواست - همین که اسمش را الآن بردم - منحرف می‌شده، جاده می‌رفته پی یک رودخانه‌ای و می‌رسیده به نزدیکی‌های آنجایی که حالا امروز سد درودزن [هست] می‌رسد به آنجا و پل خان و می‌رفته به شیراز. هم اقصراً فاصله بوده و هم از نظر اینکه لشگری، حرکت کاروانی، احتیاج به آب داشته، به مرتع داشته، این منطقه هم دارای آب هست و هم دارای مرتع. بنابراین آن موقع اقتضاء داشته که این مسیر از چنان راهی باشد. بعدها که ماشین پیدا شده و سرعت موردنظر بوده، آمده‌اند این راه بیابانی را انتخاب کرده‌اند که شما حالا می‌روید و می‌بینید که مثل بیابان است. چشمه و چیزی هم ندارد، مگر دو سه جا که مثلاً شهرکی یا روستایی باشد.

پس یک نکته مهم در تاریخ ما و برای فهم مسایل رفت‌وآمد سیاسی، نظامی، تجاری، هر یکش را بگیرد، موضع راهها بوده است در قدیم و تغییراتی که این راهها در طول تاریخ کرده و متأسفانه شبکه راههای قدیم برای ما هنوز درست روشن نیست و این همان علمی است که در قرن چهارم و پنجم هجری مخصوصاً خیلی اهمیت داشته و کتاب‌هایی به نام مسالک - که معنی اش هم معبرها و راهها است - و ممالک نوشته شده است. بعضی از آنها هم چاپ شده است.^۹ قسمتی از این کتاب‌ها اختصاص دارد به

^۹ یکی از منابع قدیم و مهم در موضوع مسالک و ممالک، کتاب عربی المسالک و الممالک تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری، از جغرافی‌دانان معروف سده چهارم قمری است که خوشبختانه دو ترجمه کهن فارسی از آن شناخته شده و هر دوی آنها به کوشش استاد ایرج افشار تصحیح و منتشر شده است؛ مشخصات آن دو متن مترجم چنین است:

(۱) از مترجمی ناشناخته از سده پنجم و ششم هجری. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷؛

(۲) ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری (از سده هشتم هجری). تهران: انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳.

شناسایی راهها. گفته است از کجا، از این مرحله می‌روید به آن مرحله، و آن پنج فرسخ است؛ و از آن مرحله به آن مرحله هفت فرسخ است و آن یکی چند فرسخ است، تا آنجایی که مثلاً بین راه اصفهان تا خراسان فلان فرسخ. این یک نکته بااهمیتی است برای کسانی که در کار تاریخ هستند، برای آنکه بتوانند امروز را با دیروز و با جریان‌های پیشین نزدیک کنند و آشنا شوند به سرزمین، باید راهها را شناخت و بدون این فهم تاریخ یک مقداری دشوار خواهد بود.

نکته دیگری که خوشبختانه یک مقداری در این سی‌چهل سال اخیر بیشتر به آن توجه شده، مسایل ارتباطی باستان‌شناسانه است. یعنی بین امروز ما و پنج شش هزار سال پیش، آنچه وسیله ارتباط فکری است، اکتشاف از زیر زمین است. آنها همین سفال‌شکسته‌هایی را که درمی‌آورند و رویش نقش‌ها و سایر آثارش و رنگ‌ها و طرز ساختش قضاوت می‌کنند و می‌گویند که مثلاً برای چند هزار سال پیش است ارتباطی که بین این سفالینه‌ها در جاهای مختلف هست، گویای نکته‌های دقیق‌تری است جز اینکه بفهمیم از چند هزار سال پیش است، و آن اینست که می‌توانیم بفهمیم کجا با کجا ارتباط داشته است. نمونه‌اش شما شوش دارید که سفال‌های کهنه‌اش درآمده، بعد سفال‌هایی دارید که مثلاً از «تل ابلیس» و «شهر دقیانوس» درآمده، دوتا اسم که خیلی هم عجیب و غریب هست. بعد از آن در چندین شهر سیستان مثل «شهربند غلامان»^{۱۰} و «شهر سوخته». و بعد در خود پاکستان وقتی که می‌روید «موهن‌جو دارو» [تپه مردگان] - که خیلی جای معروفی است از نظر جهانی، صدها و هزارها سیاح هر سال به آنجا می‌روند و دیدن می‌کنند - این سفالینه‌های جاهای مختلف را که درآورده‌اند و باهم سنجیده‌اند، خوب می‌بینند که بین آنها یک ارتباط تجارتي را نشان می‌دهد بین این راه دراز و جاهای تمدنی مختلف. از این راه پی به اینجا برده می‌شود که تجارت بین پهنه ایران و قسمت‌هایی که ملتان و پاکستان فعلی بوده است، از چهار پنج هزار سال پیش کار تجارت و ارتباط مدنی‌اش مشخص است و این دقیق، یعنی این گلگشت‌هاست و این دیدن‌هاست که شما را متوجه به عمق تاریخ و عمق این ارتباط‌ها خواهد کرد. پس بنابراین، جز راهها که یک چیز روی زمین هست، آنچه در زیر زمین هست و از چشم ما مخفی شده، امروز باز کمک‌کننده به این خواهد بود که ما بدانیم که کیفیات مدنی و کیفیات طبقات اجتماعی و کیفیات دیگری که در تاریخ امروزی برای ما لازم هست، چه بوده است. یک نکته دیگر، مسأله اساطیری است. نکته‌های اساطیری یک مقدارش ممکن است شما در کتاب‌ها و قصه‌ها و روایات مکتوب ببینید، در شاهنامه و خدای‌نامه‌ها و نظایر آنها. یک مقداری از آنها هم در قصه‌ها و امثاله احتمالاً و نظایر آن که از قدیم در سینه‌ها مانده و قابل روایت و اخذ و شناسایی است؛ ولی یک مقداری از آنها در پهنه جغرافیایی پراکنده است. از اسم بعضی آبادی‌ها، اسم بعضی چشمه‌ها، نام‌هایی که بر بعضی درخت‌ها گذاشته شده، نام غارها و کیفیات دیگر جغرافیایی برای ما نشان‌دهنده سوابق مدنی، تاریخی، سیاسی و اساطیری ماست. یعنی به صورت اساطیری اینها را داریم. یکی از اینها موضوع «پریان» است. اتفاقاً دیدم که یکی از محققین باستان‌شناسی^{۱۱} اخیر هم متوجه این نکته از نظر جغرافیایی شده و توانسته بگوید که این لفظ «پریان»، برای مثل پری و فرشته نیست. این پریان قومی بوده‌اند که در چند هزار سال پیش در طی مهاجرت‌هایی به سرزمین‌های ایران پراکنده شده‌اند.

^{۱۰} آنجا را «دهانه غلامان» هم می‌نامند.

^{۱۱} نک: ملک‌زاده، مهرداد. «سرزمین پریان» در خاک مادستان». نامه فرهنگستان. س ۵، ش ۴ (آذر ۱۳۸۱)، پیاپی ۲۰: ۱۴۷-۱۹۱.

اتفاقاً نام‌های جغرافیایی این را تأیید می‌کند. مثلاً فرض بفرمایید که یکی از نهرهای شعب رودخانه معروف هیرمند که می‌آید به طرف زابل، نامش «پریان» است. «رود پریان»، و این رود پریان در تاریخ سیستان - که هزارسال پیش نوشته شده - ذکرش آنجا رفته است. چیزی نیست که حالا ماها داریم می‌گوییم یا مردم فعلی. نه! آنجا ثبت و ضبط است. و در حدود صدکیلومتری آنجا یک چشمه‌ای است باز به نام «پریان». باز همان تلّ ابلیس یا شهر دقیانوس و اینها که گفتم، اینها برآمده از یک ذهنیات اساطیری است. خود دقیانوس حکایت از یک امر اساطیری دارد. الآن شما می‌خواهید یک عهد قدیم را مثلاً مثال بزنید، می‌گویید که این مثلاً از عهد دقیانوس است و کسی هم نمی‌داند که دوره دقیانوس کی و چی هست، ولی نشانه‌هایش در اسماء جغرافیایی و در چیزهای طبیعی باقیست.

در چیزهای اساطیری مقداری جز این جنبه جغرافیایی نامی به صورت اسم، به صورت نقش است. مثلاً این شکل بز کوهی با آن دوتا شاخ که در خیلی چیزها می‌بینید، حتی روی قالی‌های عشایرباف فعلی هم می‌بینید. خب، این را شما وقتی بروید جلو، می‌بینید که به چند هزار سال پیش می‌رسد و همین جور که در دوره‌های مختلف به طرف قدیم بروید، می‌بینید که یک خرده فرم‌هایش عوض شده، ولی موضوع همان است. آقای دکتر مرتضی فرهادی - که یکی از جامعه‌شناس‌های ماست - به این موضوع توجه کرده و یک کتابی هم نوشته به نام موزه‌هایی در باد^{۱۲} و رفته و تجسس کرده در خیلی جاها و این نقش‌ها را که روی کوه‌ها و سنگ‌ها، در جاهای خیلی سخت کشیده‌اند، اینها را جمع‌آوری کرده‌اند. خب، این نقش بز کوهی که در اروپا هم هست مربوط به دوره‌های پیش از تاریخ، یک امر اساطیری است. شاعر ما هم گفته: «آهوی کوهی، در دشت چگونه بُودا!» [از ابوحفص سُغدی]. باز یک نشانه‌ای است از همین امر اساطیری.

نزدیک‌ترین جایی به همین تهران که این نقش دیده می‌شود، در قلّه آقامه است. شما اگر اهل کوهنوردی باشید، بروید در بالای قلّه کوه آقامه، یعنی در حدود ۳۵۰۰ متری، آنجا روی سنگ‌ها این نقش بز کوهی دیده می‌شود. همین نقش بز کوهی را شما بروید در مثلاً گلپایگان، در یک ناحیه‌ای بغل گلپایگان، در یک آبادی هست به نام «غرقاب»، تعداد خیلی زیادی در دل یک درّه‌ای، در تنگه‌ای باز روی سنگ‌های سیاه‌رنگ باز می‌بینید که کشیده شده است. او [دکتر مرتضی فرهادی] خیلی جاها را پیدا کرده است. مثلاً سیرجان را پیدا کرده است.^{۱۳}

اخیراً بنده همین امسال ایام نوروز با آقای منوچهر ستوده رفته بودم در یک جایی نزدیک بستک، در یک بیابانی که مسطح است ولی یک سیلی که در قرون خیلی قدیمه آمده بوده، سنگ‌های سیاه بزرگ آورده آنجا، تکه‌تکه انداخته. روی این سنگ‌ها باز شما آثار همین نقش را در دل آن بیابان می‌بینید و جاهای دیگر و جاهای دیگر. خب، این پراکندگی با این نبودن وسیله، چه جوری این فکر بز کوهی پیدا شده؟! خب، چرا نقش دیگری را برای کشیدن اختیار نکرده‌اند؟! حالا بعضی جاها نقش شتر هم می‌بینید هست، یا در این غرقاب که عرض کردم، مثلاً نقش لاک‌پشت هم هست که در بین مردم خیلی قدیم بوده و این بطور سمبلیک روی سنگ‌ها باقی

^{۱۲} موزه‌هایی در باد: رساله‌ای در باب مردم‌شناسی هنر (گزارش مجموعه سنگ‌نگاره‌ها و نمادهای نویافته صخره‌ای تیمره). تهران: دانشگاه علامه طباطبایی، ۱۳۷۷.

^{۱۳} نک: فرهادی، فرهاد. «گزارش سنگ‌نبشته‌های تنگ غرقاب گلپایگان». در: نامواره دکتر محمود افشار. گردآورنده ایرج افشار، با همکاری کریم اصفهانیان. ج. ۹.

تهران: انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵، صص ۵۵۵۳-۵۵۶۴.

مانده است. پس بنابراین توجه به مسایل اساطیری جز از کتاب‌ها، باید یک‌مقداری بیرون بیاید و در این پهنه جغرافیایی نیز مورد مطالعه قرار بگیرد.

باز یکی دیگر از نکاتی که در این گلگشت‌ها آدمی ممکن است از نظر تاریخی متوجه‌اش بشود، مسأله «مهاجرت»ها است. یکی از مسایل تاریخی - اجتماعی مهم مملکت ما، موضوع «مهاجرت» است. خوب، می‌گویند آریایی‌ها از آنجا آمدند به ایران. خیلی خوب. این آریایی‌ها که آمدند پخش شدند این نواحی؛ ولی این مربوط به دوره ماقبل تاریخ است. دوره‌ای که نمی‌شناسیم. ولی در دوره‌ای که تاریخ وجود دارد، یعنی فرض کنید از دوره ساسانیان به این طرف لااقل شما حساب بکنید باز گروه‌های اجتماعی بسیار مهاجرت‌های مختلف کرده‌اند. شما الآن در خراسان که می‌روید، می‌بینید [برخی] کُردی حرف می‌زنند؛ خوب، اگر ذهن تاریخی داشته باشید، پیش خودتان خواهید گفت این کُرد از کجا از کردستان اینجا پیدا شده؟! یا می‌روید جلغا می‌بینید که ارامنه آنجا هستند. خوب، این ارامنه از کجا اینجا آمده‌اند؟! همه‌اش یک سابقه تاریخی دارد. خوب، می‌دانید شاه عباس ارامنه را آورد به اصفهان؛ ولی به بوشهر که می‌روید، می‌بینید کلیسای ارامنه هست الآن و یک ارمنی هم آنجا وجود ندارد. یک کُلونی ارمنی در آنجا بوده در زمان ناصرالدین‌شاه. چرا؟! برای آنکه ارامنه اهل تجارت بودند و بوشهر بندر تجارتي عصر ناصری بود، همه‌شان کشیده شده بودند به آنجا برای امور تجاری. بنابراین، این مهاجرت‌هایی که ما رد می‌شویم توی شهری، قومی را می‌بینیم که با تکلم خودش، یا با آداب و لباس خودش هست، باید ذهن تاریخی ما را متوجه این نکته بکند که اینها چرا اینجا آمده است؟ چه شده است؟! همین - جوری که اتفاق نمی‌افتد!

مثلاً بعد از جنگ جهانی دوم - من خودم یادم هست ^{۱۴} - این گرگان که شما الآن بروید بیست درصد یا سی درصد از جمعیتش سیستانی هستند، گرگانی نیستند، مال سیستان هستند. اینها به علت فقر و فاقه‌ای که در سیستان بود بعد از جنگ هجرت کردند و آمدند در گرگان، دشت گرگان. به کار زراعت و عملگی و فلان و اینها ماندند و تا هنوز هم عده‌ای هستند. پس باز در این گلگشت یک نکته اساسی موضوع مهاجرت‌هاست که باید به آن توجه کرد.

در باب تجارت. در باب تجارت یکی دیگر از همین چیزها است که در تواریخ ما اصلاً یا معمولاً ذکر آن نمی‌شود، در حالی که تجارت، اساس اولیه ارتباط بشر هست با هم روی احتیاج. شما پارچه دارید، آن دیگری ندارد، ادویه دارد و می‌خواهد بفروشد؛ پارچه را می‌برید و ادویه را می‌گیرید. ولی امروز برای ما گم است که مراکز تجاری ایران در دوره‌های مختلف کجاها بوده و علل استقرارشان در آن مناطق از چه باب است. حالا من برای شما دو سه تا مثال می‌زنم تا ببینید که این [موضوع چقدر] اهمیت دارد و باید در تاریخ به آن توجه کرد.

^{۱۴} نخستین سفر پژوهشی و درازدامن استاد افشار مربوط به سفر سیستان و کرمان است که در آبان‌ماه ۱۳۳۳ به همراه شادروان ابراهیم پورداود، جمشید سروش سروشیان، پرویز سروشیان و ناصر مفخم انجام شد و سپس گزارش آن سفر به تشویق استاد پورداود نوشته شد. برای مشخصات چاپی آن، نک: «سفری به کرمان و سیستان». سخن. ۵، ش ۱۱ (آذر ۱۳۳۳): ۸۵۱-۸۶۱. تجدید چاپ شده در: افشار، ایرج. گلگشت در وطن. به کوشش بابک، بهرام، کوشیار و آرش افشار. (تهران: اختران، ۱۳۸۴) صص ۵۴۳-۵۶۴. در خصوص نخستین تجربه سفرنامه‌نویسی استاد افشار، نک: همان، صص ۱۳-۱۴؛ نیز: همو، «آرزومند آوارگی به دشت و بیابان»، در: چرا سفر می‌کنید؟ به کوشش سیروس علی‌نژاد. (تهران: کندوکاو، ۱۳۹۵)، صص ۳۱-۳۳.

[نام] سیراف را حتماً شنیده‌اید. یک بندری بوده است در قرن چهارم تا ششم و هفتم، نزدیک تقریباً بوشهر باید بگویم؛ اگر از نظر شناسایی بخواهید ببینید، الآن نزدیک‌ترین جا به بوشهر است. مهم‌ترین بندر خلیج فارس بوده، یعنی «دبی» امروز بوده. از چین، از هند، از سیلان و هر جایی، و تمام ممالک اروپائی که می‌آمدند در سیراف خرید و فروششان انجام می‌شده. دو سه قرن دوره شکوفایی این بندر بوده، بعد از بین می‌رود. شما اگر الآن بروید سیراف، نزدیکش یک بندری هست به نام «طاهری» که از سیراف قدیم تا بندر طاهری پنج شش کیلومتر فاصله هست. در خود سیراف هیچ چیزی نمی‌بینید. در خود سیراف تپه سنگی بی‌هیست که هرچه بالا می‌روید، هی قبر است توی سنگ‌ها. سوراخ سوراخ کنده‌اند و همه‌اش قبر است و بعد هم بالای آن مسجدی قدیمی هست. ولی یک روزگاری اینجا اهمیتی داشته، علما درس بوده‌اند، تجار مهم بوده‌اند. سلیمان سیرافی - که سفرنامه خودش را رفته تا هند و چین نوشته است - اهل این شهر بوده و تجارت قسمتی از خلیج فارس در اختیارش بوده.

یا مثلاً زاهدان، خب الآن هم زاهدان از نظر بعضی ارتباطات تجاری با پاکستان و غیره یک اهمیتی دارد، ولی اهمیت امروزش با آن روزی که شروع شده (قبل از جنگ جهانی دوم)، تازه آنجا برای آنکه راه‌آهن هند می‌آمده تا میرجاوه، آسان بوده است که امتعه‌ای که از هند و اروپا می‌آمده در این منطقه بخرند و بفروشند و پیاده کنند و گمرک کنند و سایر اینها. خب یک‌جایی شده بود اولش دزدآب، یک دهکده کوچکی بوده است که روی احتیاج تبدیل می‌شود به یک شهر بزرگ که حالا هم دنباله‌اش همین جور می‌شود. یا مثلاً یزد، یزد در دوره ناصرالدین‌شاه یکی از مهم‌ترین شهرهای تجاری ایران بوده که تمام تجار مهم تبریز، مشهد و تهران و اصفهان، در یزد نمایندگی داشته‌اند و اروپائی‌ها و هلندی‌ها از جمله شرکت‌های مهم، برای آنکه نزدیک بوده به بندرعباس و جایی بوده که به چهار سوی ایران آسان امتعه را می‌توانستند بفروستند. از یک طرف به خراسان، از یک طرف به اصفهان، از یک طرف به شیراز و اگر اصطلاح «سوق الجیشی» اصطلاح درستی باشد از نظر تجاری، آنجا بوده است. یعنی بازار واقعاً عمومی بوده. پس بنابراین، نقطه‌های تجاری در آبادانی و در حتمی جریان‌های سیاسی و جریان‌های نظامی ایران دخالت داشته و در تاریخ ما به این موضوع کمتر توجه شده است.

می‌دانید ناصر خسرو سفرنامه‌ای نوشته، که مشهور است و قدیم‌ترین سفرنامه به زبان فارسی است. هزار سال پیش، تقریباً. شما وقتی این سفرنامه را - اگر با دقت بخوانید - می‌بینید به یک نکته خیلی توجه داشته و آن قیمت اجناس است.^{۱۵} این سفرنامه هزار سال پیش را وقتی شما با یک سفرنامه دوره قاجاری که همین مسیر را تقریباً آن سیاحان یا سفرکننده قاجاری رفته مقایسه بکنید، می‌توانید راه‌های نزدیک شدن این هزار سال به هم را دریابید. مثلاً می‌بینید که همین اطراف ری که رد می‌شود، می‌گوید به یک‌جایی وارد شدم به نام «قه» («قاف» و «ه»). شما امروز هر جا بگردید نمی‌توانید این را پیدا کنید؛ ولی از نظر مسافتی که نوشته، می‌توانید بروید و ببینید که مقصودش «وصف‌نارد» است، مثلاً. این دقایق جغرافیایی که ضبط مانده در چند تا کتاب معدود، امروز از راه گلگشت و از راه تجسس بیابانی میسر است که آن سفرنامه‌ها را شما بتوانید درست بفهمید که چه می‌خواهد بگوید، کجا بوده و چی دیده. این باز نکته‌ای است که در مسأله تاریخ ایران قابل توجه باید باشد.

^{۱۵} نک: افشار، ایرج. «قیمت اجناس در سفرنامه ناصر خسرو». یغما. ۲۸، ش ۸ (آبان ۱۳۵۴): ۴۶۶-۴۷۱؛ تجدید چاپ شده در: یادنامه ناصر خسرو. (مشهد،

در این تواریخ، ذکری از زندگی مردم یا نیست یا اگر هست خیلی کم است. هیچ نمی‌توانید بفهمید که چهارصد پانصد سال پیش، در حتی شهر بزرگی مثل اصفهان مثلاً، از چهارتا قصر و نظایر آنها بگذرید، زندگی عمومی موردنظر بنده است. اما اگر امروز گلگشت داشته باشید و به صورت خیلی ساده در آبادی‌های معمولی به گردش بروید یا به تفریح بروید، یا به قصد مطالعه بروید، به یک امر مهمی که برمی‌خورید به نظر من، آن عبارت از «سادگی زندگی» است و این سادگی زندگی قطعاً وقتی که بروید تا همان دوره‌های پیش از تاریخ می‌بینید که بطور یکنواخت در میان اقوام ایرانی وجود داشته. بازارها، قلعه‌ها، کاروانسراها، پل‌ها و نظایر اینها که چیزهای عمومی است. حالا اگر اینها را یک آدم خیری هم می‌ساخته، ولی به هر حال برای احتیاج همان مردم ناحیه خودش یا گذرندگان اینها را به وجود آورده. همین میزان مصالحی که در این کارها به کار رفته، نوع مصالحی که در اینها به کار رفته، طرز ساختش، پرداختش، به نظر من، واقعاً ضمن اینکه زیباست و ممکن است هنرمندانه باشد، یک سادگی که برخاسته از زندگی مردم بوده است در اینها شما می‌بینید؛ و این از خصایص این تمدن است. باز اینجا شاید چندتا مثال لازم داشته باشد.

از جمله این سادگی، مسأله قلعه‌های زندگی بوده است. خب، قلعه‌ها دو جور است: یا قلعه‌های نظامی است، یا قلعه‌هایی که برای زندگی بوده؛ از ترس ناامنی، شما تمام آبادی‌های مناطق جنوبی و حتی شرق ایران را که بروید بگردید می‌بینید که آبادی‌ها - حالا که خراب شده! - یا حصار داشته، یا داخل قلعه بوده، حتی در دوره قاجاریه هم یک کسی که می‌آمد یک چشمه یا قناتی ایجاد می‌کرد و می‌خواست آنجا چند نفر رعیت را سکنا بدهد و آبادی‌یی در آنجا ایجاد کند، اول قلعه می‌ساخت. یعنی فقط یک چاردیواری که آن رعایا داخل آن اطاق بسازند و شب هم در آن قلعه را ببندند و فردا صبح بیایند باز کنند. احياناً دوتا برج هم این- طرف و آن طرفش بود و مراقبی هم داشت. این قلعه‌ها برای زندگی بودند. الآن مثلاً اگر شما بروید در راه اردستان، از نطنز که رد می‌شوید یک جایی هست [به نام] «نیستانک» و قهوه‌خانه‌ای هم دارد، خود آبادی که بروید قلعه‌ای دارد که خرابه‌اش باقیست. در این قلعه سنگی است. یعنی یک تکه سنگی مثل در یکپارچه چوبی، ولی این سراسر سنگ است. شب این در را می‌بستند و آتش هم نمی‌توانستند بزنند؛ برای آنکه می‌آمدند، اگر چوبی بود در را آتش می‌زدند و وارد می‌شدند. این مردم ساده‌زندگی کن ناچار بودند با سادگی، یک در سنگی بسازند که «حرامی» به قول سعدی، حریش نشود و بتواند اینجا آرام شب بخوابد. خب این در سنگی فقط نشان‌دهنده این است که امنیت نبوده. ولی اگر شما بروید به «دهق»، که آبادی‌ای هست کوچک نزدیک داران و داران هم یک جایی هست بین خوانسار و اصفهان - این دهق - که شاید اسمش هم برای شما تازگی داشته باشد - خیابان‌بندی جدیدی که کردند، در یک قسمت از بازار، خیابان اصلی - که فعلاً داخل آن است - این بازار را قطع کرده و رفته، مثل یک بعلاوه‌ای بین بازار و این خیابان است. توی این بازار قدیم که می‌روید، می‌رسید [به جایی و] می‌بینید که یک در بزرگ به اندازه در گاراژی، البته یک لت در گاراژی ولی خیلی بلند حدود سه متر و نیم، این سنگ، یکپارچه است. این در بازار هم جزو آبادی شهر بوده است، ولی چون شهر یا حفاظ نداشته یا چیز دیگر، ناچار بوده‌اند بازار را در برایش گذاشته بودند که شب در بازار را می‌بستند و باید این را توجه بکنید که بازار جایی بوده که هر روز باید چندین شتر بیاید و برود. این در به حدی است که یک شتر با دوتا باری که اطرافش هست از این در سنگی تو بیاید. وقتی این بازار را که قطع می‌کنید و می‌روید جلوتر، می‌رسید به یک جایی که بازار تمام می‌شود و یک محله سکنائی قدیم است. آنجا می‌بینید که باز یک در سنگی بزرگ‌تر از آن وجود دارد. وقتی سؤال بکنید این در دیگر برای چی، ارتباطی دیگر با

بازار ندارد و اصلاً دور افتاده است، می‌گویند این در خانه کلاتر بوده است. یعنی آن کسی که یک حشمتی داشته، یک اهمیتی داشته، یا مُکنتی داشته، از ترس باید در خانه‌اش یک‌چنین در سنگی باشد. هنوز هم هست. واقعاً دیدنی است. یک چیزی هست که آدم را از اینجا متوجه یک مسأله تاریخی می‌کند، نه فقط که ببینید یک در سنگی است که این آدم درست کرده است، نه! [این در سنگی] حکایت از این دارد که جامعه احتیاج به امنیت داشته، امنیت هم محلی بوده؛ نمی‌شده که قشون از اصفهان آنجا پلیسی بگذارد یا گزومه‌ای بگذارد. مردم خودشان باید خودشان را حفظ بکنند. خب در بازارشان را سنگ می‌کرده‌اند، در خانه‌شان را سنگ می‌کرده‌اند. به هر حال با این وسایل. شما از این راه با وضع تاریخی یک گوشه‌ای از مملکت آشنایی پیدا می‌کنید.

یا مثلاً آسیاب‌ها. خب، حالا شما در تهران اگر آسیاب قدیمی دیده باشید، یا هنوز باشد، می‌روید و می‌بینید که یک استوانه‌ای ساخته‌اند به نام «تنوره رستم» و یک نهر آبی هم می‌آید توی آن و می‌ریزد آن پایین و آن پایین هم چرخ می‌چرخد و یک سنگی هست و آب می‌رود آنجا و یک گندمی هم آنجا می‌گذارند. در کاشان اگر رفته باشید، نزدیک [باغ] فین، تقریباً یک همچین چیزی هست.^{۱۶} خب، در آسیاب گندم می‌گیرند و می‌برند. ولی اگر شما بروید در یک ناحیه‌ای مثل «عزآباد» در رُستاق ابرقو، شما را می‌برند از یک نَقبی (سوراخی) که همین جور گود که می‌روید می‌روید آن پایین‌ها و آنجا یک چاهی هست که [از آنجا] آسمان دیده می‌شود که برای نور گرفتن ازش است. چهل متر ارتفاع آن چاه است. یعنی این نَقب را که زده‌اند رفته‌اند در چهل متری زمین. چرا آنجا رفته‌اند برای آسیاب؟! برای آنکه آب آنجا بوده. آب رو نمی‌آمده، می‌رفته مثلاً ده فرسخ پایین‌تر آب رو می‌آمده. این مردم اینجا احتیاج به آسیاب داشته‌اند. آمده‌اند تعبیه کرده‌اند در چهل متر زیر زمین و آنجا اطاق ساخته‌اند، بعد هم همه‌جا را سوراخ سوراخ کرده‌اند برای آنکه نور بیاید پایین و شترها همه می‌آمدند آنجا بار خالی می‌کردند و بار می‌بردند. و این نَقب باز به اندازه‌ای است که یک شتر به آسانی با بارش از آنجا رد می‌شده. خب این حکایت از جنبه تکنیک قضیه را فعلاً بگذارید کنار، جنبه حیات و زندگی مردم که عبارت از تاریخ است وابسته به این آسیاب بوده. اگر آنجا آن آسیاب را درست نمی‌کردند، آن آبادی باید برای نان و گندمش برود مثلاً از ده فرسخی گندم بردارد و بیاورد، یا اگر کشت می‌کند، ببرد ده فرسخ آن طرف‌تر آرد کند و برگرداند.

عرضم به حضورتان که، در [کتاب] تاریخ سیستان می‌خوانید که در این هامونی که امروز هم گاهی آب دارد و گاهی آب ندارد نزدیک زابل، [مؤلف] می‌گوید که دویست سیصد کشتی حرکت می‌کرد. در آنجایی که از این کتاب را می‌خوانید، بالاخره کتاب تاریخ است، تاریخ سیستان. حتماً با خود خواهید گفت عجب دریاچه‌ای بوده است کشتی داشته؛ ولی مقصودش از «کشتی»، عبارت است از یک چیزی به اندازه دو برابر این میزی که بنده اینجا نشسته‌ام. یک تخته‌مانندی است بافته‌شده از نی، فقط. این دسته‌های نی - همین نی‌هایی که همین‌جا هست و حصیرهایی که اینجاها در اطاق‌ها [نصب می‌کنند] تا آفتاب نخورید - اینها را به هم به این کلفتی می‌بندند و می‌بافند و یک چیزی درمی‌آید، یک بیضی‌مانندی و این را می‌اندازند روی هامون و با پاروئی که به کف هامون فشار می‌دهند این حرکت می‌کند. این را امروز خود مردم آنجا «توتین» می‌گویند. «توت»، یعنی نی و «توتین»، یعنی چیزی که از نی ساخته شده است. خب، این [مطلب] را آن مؤلف مجهول تاریخ سیستان در آن وقت، برای آنکه مردم تبریز هم بفهمند،

^{۱۶} منظور «آسیاب سرمدی» است.

طبعاً چاره‌ای جز این نداشته که بنویسد «کشتی»؛ اگر به لفظ محلی خودشان می‌نوشت «توتین» کسی نمی‌فهمید. بنابراین نوشته است «کشتی». خب، رفتن به هامون و دیدن این کشتی‌ها که توتین است، شما را می‌تواند با فهم [متن] تاریخ سیستان آشنا کند. یعنی تاریخ سیستان را برای شما قابل فهم کند. بنابراین باز گنگشت‌هایی هست که می‌تواند خیلی از متون کهنه را برای شما روشن کند که مقصود چه بوده است.

یکی دیگر از گوشه‌های مهم این گنگشت‌ها، مربوط می‌شود به قبرستان‌ها. خب، آدم به هر دهی که برود یک قبرستانی دارد، ولی معمولاً از کنارش یا رویش رد می‌شود و هیچ توجه نمی‌کند به اینکه چی به چی هست. یک تفسیر مشهوری است در ده جلد که مرحوم علی اصغر حکمت چاپ کرده که از نظر زبان فارسی و تفسیر عرفانی بسیار مهم است به نام کشف‌الأسرار. بارها چاپ شده و هنوز هم چاپ می‌شود. این از نظر زبان فارسی خیلی نفیس و خیلی باارزش است. در پانصد و کسری [۵۲۰ق] تألیف شده است. توسط شخصی به نام ابوالفضل میبیدی. وقتی این کتاب چاپ شد، علمای افغانستان گفتند این آقا از «میبد افغانستان» است. سال‌ها گذشت. بنده به تصادف با همین آقای منوچهر ستوده رفته بودیم به میبد یزد و تجسس می‌کردیم. در یک قبرستانی برخوردیم به یک سنگ خیلی کهنه‌ای. روی آن را خواندیم و دیدیم که ذکر می‌کند که خواجه عمیدالدین ابن فلان ابن فلان ابن مهریزد، در فلان تاریخ فوت شده است، و این هم قبرش. این کلمه «مهریزد»، مرا متوجه کرد که این اسم را در کشف‌الأسرار من دیده‌ام؛ رشیدالدین ابوالفضل ابن احمد ابن فلان ابن مهریزد. بعد آمدم دیدم که تمام این سلسله‌نسیبی که برای این آدم نوشته‌اند، با خود رشیدالدین همسان است و از این معلوم می‌شود که هر دو برادر هستند. یعنی این برادر همان رشیدالدین ابوالفضل میبیدی صاحب تفسیر کشف‌الأسرار است. خب، این مطلب یک‌کمی شاید هنوز ناپخته بود برای عنوان کردن اینکه این میبیدی صاحب تفسیر، مال اینجاست^{۱۷}؛ تا اینکه اتفاقاً یک سنگ قبری - که مردم خیال کرده بودند که چون شکلِ محرابی دارد و این محراب است - در مسجد جامع آنجا (میبد یزد) دیدیم. آن متعلق به دخترش بود: فاطمه بنت رشیدالدین ابوالفضل ابن فلان، با تمام همین صورتی که این شخص در کتابش نوشته است. دیگر جای شکی باقی نماند که این شخص مال همین جاست.^{۱۸}

پس این قبرستان‌هایی که با بی‌اعتنائی، با بی‌توجهی و غیره - که الآن همه این سنگ‌ها و قبرستان‌ها را خراب می‌کنند یا از بین می‌برند - یک همچو مطالب تاریخی را می‌تواند روشن کند و نباید آن را فراموش کرد و هرکس که به تاریخ‌های محلی می‌پردازد، واقعاً یکی از وظایفش این است که این سنگ‌ها را شناسایی کند.

جز این نکته‌ای که بنده گفتم، یک مطلب دیگری برایتان بگویم که دو سه سال پیش دیدم در یک جایی به نام «چیتاب». چیتاب نام یک آبادی هست در پنجاه کیلومتری یاسوج. توی کوه‌ها. آنجا یک قبرستانی هست. در آن قبرستان، یک سنگ قبری هست از یک زنی. اسمش هم «بلوط». بلوط بنت فلان؛ ولی اهمیت این سنگ قبر، در این اسم و فلان نیست. سنه‌اش هم هزار و چند است. زمان صفویه و زمان شاه عباس و در آن حدود. اهمیتش این است که روی سنگ، شکل یک زن را هم کشیده‌اند. روی سنگ‌ها و سنگ

^{۱۷} نک: افشار، ایرج. «احتمالی در باب مؤلف کشف‌الأسرار». یغما. س ۱۴، ش ۷ (مهر ۱۳۳۹): ۳۱۲؛ تجدید چاپ شده در: یزدنامه. به کوشش ایرج افشار. (تهران، ۱۳۷۷)، ج ۲، صص ۱۹۰-۱۹۱.

^{۱۸} نک: همو، «دختر میبیدی» [درباره سنگ قبر او]. یغما. س ۲۱، ش ۸ (آبان ۱۳۴۷): ۴۴۰؛ تجدید چاپ شده در: یزدنامه. ج ۲، صص ۱۹۶-۱۹۷.

قبور - البته دوره‌های صفوی به بعد شکل مردها را می‌کشیدند، مثلاً سوار بر اسب یا اینکه تیر و کمان در دستشان است و نظایر اینها - ولی شکل زن مرسوم نبوده. کاملاً شکل یک خورشیدخانمی تقریباً اینجور بگویم و وسطش هم کتیبه‌ای دارد که اسمش را نوشته.^{۱۹} این هم از یک نکته‌ای است که این سنگ قبرها، ازش خیلی مطالب مهم تاریخ، به معنای اجتماعی و مدنی‌اش، نه تنها تواریخ جنگ و ستیز و سوانح باشد... [پایان نوار].^{۲۰}

جهان کتاب

^{۱۹} نک: همو، «سنگ‌گور زنانه»، بخارا، ش ۷۲-۷۳ (مهر - دی ۱۳۸۸): ۱۲۹-۱۳۰.

^{۲۰} از همکار و دوست گرامی آقای مسعود راستی‌پور سپاسگزارم که علاوه بر خواندن و اصلاح بادداشت، یک بار هم متن پیاده‌شده نوار را به دقت خواندند و برخی نکات اصلاحی را متذکر شدند. حق حافظ و نگه‌دارش باشد.